۳۰. توحید صدوق (۱۳۹۶/۱۱/۰۴)

سال تحصیلی (۱۳۹۶-۱۳۹۷) - چهارشنبه، ۰۴ بهمن ۱۳۹۶

- پیشگفتار (خلاصه)
- شرح فقره‌ی «وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات»
  - تجزیه و ترکیب عبارت
  - «ممتنع» از ریشه «مَنُع» به‌معنای ممانعت طبع، معنای غیر مطاوعی باب افتعال
  - «ادراک» به‌معنای نیل و رسیدن
  - «ابتدع» به‌معنای آفرینش بدون الگو
  - «تصریف» به‌معنای تغییر از حالی به حالی
  - «ذات» به‌معنای صاحب و ماهیت
- نقش محوری حرف «باء» در در استظهار از «ممتنع عن الادراک بما ابتدع ...»
- دو احتمال در متعلق «باء» در بیان علامه‌ی مجلسی؛ متعلق به «امتناع» یا متعلق به «ادراک»
- وجود دو معنای استعانت و سببیت در «باء» در برهان إنّی در تعبیر «ممتنع عن الادراك بما ابتدع»
- عدم وضوح ملازمه میان امتناع ادراک و تصریف ذوات در بیان علامه‌ی مجلسی
- وجه اول در بیان ملازمه‌ی امتناع ادراک خداوند با تصریف ذوات

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۶(جلسه سوم)؛

شرح فقره «ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات»

بررسی واژگان عبارت از دیدگاه صرفی و نحوی و معنای لغوی؛
نقش محوری باء در «بما ابتدع» در استظهار از عبارت؛
وجوه بیان شده در تلازم تصریف ذوات با عدم ادراک خداوند؛
«امتناع» به‌معنای ممانعت طبع؛
دو معنای تصریف.

شرح فقرهى «وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات»

تجزیه و ترکیب عبارت

در اولین مباحث‌های که چندین سال پیش بود، عرض کردم که گویا به حد دستور غیر قابل امتناع فرموده بودند و الا طلبه‌های مثل من چطور می‌تواند توحید صدوق را مباحثه کند. ولی خُب، همین اندازه‌ای که فرمودند و بعد شروع شد و چندین سال همینطور بود. مان آنها هم فرجه‌ای شده است. الآن هم که باز عبارتی را می‌خوانم، بینی و بین اللّه باری این است که مطرح شود و از غربت خارج شود. گاهی است که سال‌ها می‌گذرد و می‌بینیم حرف‌ها بوده است و ما دنبال آن نرفتیم. لذا این مباحثه باری این است که در دست‌ها بیاید و مثل من طلبه بهانه‌ای هستم که اینها مطرح شود. از این باب است. نه از این باب که من اهل فهم آن باشم ای نه. بهانه بودن مطرح شدن خیلی کم است. می‌شود کسی بهانه شود باری مطرح شدن اینها. لذا من عبارت را می‌خوانم و فهم و تأمل در آن و بالا بردن معارف خودتان نسبت به این عبارات، برعهده‌ی خودتان و ذهن شریف خودتان؛ به استعانت از خداوند و اولیای او.

به این عبارت رسیدیم:

> «ومتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات ، محرم على بوارع ثاقبات الفطن تحديده وعلى عوامق ناقبات الفكر تكييفه»[1].

«و ممتنع عن الادراك»؛ خداوند متعال امتناع دارد از اینکه بتوانیم او را درک کنیم، «بما ابتدع»؛ «ابتدع» یعنی آفریدن، **«من تصريف الذوات»؛** ذوات را به تغییر و تغیر او می‌دارد. این معنای اجمالی جمله است. ولی جمله‌ای است که این چیزهایی که در آن به کار رفته است؛ هم روی مفردات آن و هم روی مجموع آن، اگر تأمل شود خوب است.

ابتدا عبارت را یک تحلیل صرفی و نحوی کنیم. خود عبارت از حیث تجزیه و ترکیب صرفی و نحوی روشن شود و بعد ببینیم حال در مجموع از حیث مطلب چه می‌شود. مطالبی که مرحوم مجلسی و دیگران فرموده‌اند را عرض می‌کنم.

کلمه‌ی «ممتنع»، خبر است یا مبتدا است؟ چطور است که «ال» ندارد؟ اگر مبتدا بود «الممتنع» می‌شود که «عن الادراک» خبر آن می‌شد. «ممتنع عن الادراک» چطور مبتدایی است؟ «عن الادراک» خبر آن است؟ اینها مهم نیست. اندازه‌ای که به ذهن من می‌آید در اینجا خبر نیست، دنباله‌ی صله‌ی «الذی» است.

در آنجا اینطور آمده بود: «الحمدللّه الذي لا من شيء كان و لا من شيء كوّن ما قد كان، مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته»؛ «مستشهد» می‌توانست خبر باشد. چون مبتدا نداشتیم. «الحمدللّه الذی کذا و کذا و مستشهد». این به‌عنوان یکی از محتملاتی است که به ذهن می‌آید. یعنی «الحمدللّه الذی هو مستشهد»، پس خبر هست، اما خبری است که در آن صله‌ی موصول قرار گرفته است. خبر «هو»ی صله است. [ممتنع] خبر مبتدایی نیست که در اینجا مقدر باشد.

دنبال‌ه‌ی صل‌ه است. وقتی آن را به‌عنوان صل‌ه نگاه کنیم، دیگر دنبال «ال» نمی‌گردید. این برای «ال».

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحيد، ج ۱، ص ۷۰.

«ممتنع» از ریشه «مَنُعَ» به‌معنای ممانعت طبع، معنای غیر مطاوعی باب افتعال

خود کلمه‌ی «ممتنع»، واژه‌ی خیلی مهمی است. روی حساب برداشت غالب اذهان، «امتنع» را مطاوعه می‌گیرند. از «منع» است. «منعه فامتنع». شما زید را از یک کاری منع می‌کنید، می‌گویید: «منعته فامتنع»؛ من جلوی او را گرفتم و منع کردم، او هم قبول کرد. مطاوعه منع است. این معنایی است که غالباً همینطور به ذهن می‌آید. وقتی می‌گوییم: ممتنع، یعنی دلیل عقلی و تکوینی او را منع کرده و او هم پذیرفته است. ممتنع است، یعنی این ممنوعیت را پذیرفته است. ممتنع الوجود، یعنی ممنوعیت از موجود شدن را پذیرفته است. مطاوعه‌ی منع است. این معنا تلقی رایج است.

اما یک معنای دیگری هم دارد که در این خطبه به گمانم ارجح است. معنای مطاوعه مشکلی ندارد، منعه فامتنع؛ جلوی او را گرفت و او هم قبول کرد. یک کسی است که سرکشی می‌کند، می‌گوییم: منعه فعصی. یعنی این منع را نپذیرفت. منعه من الوجود فعصی فوُجد. ممکن الوجود به این صورت است. چون اگر آن را از وجود منع کنید، قبول نمی‌کند و می‌گوید من می‌توانم موجود شوم. اما ممتنع الوجود به چه صورت است؟ منعناه من الوجود فامتنع. او هم قبول منع کرد. این مانعی ندارد. اما امتناع، معنای دیگری هم دارد که با اینجا مناسب‌تر است. آن معنا چیست؟ معنای فاعلی است.

مثل «اکتسب منعه». در «اکتسب» مطاوعه هست؟! «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ»[1]، در «اکتسب» مطاوعه هست یا نیست؟ نیست. آن هم افتعال است. اکتساب، به‌معنای دنبال کار رفتن است.

در اینجا اگر «اکتسب» به‌معنای «امتنع» باشد، خیلی معنای خوبی دارد. متخذ از «منَعَه» نیست، از «منُع» است. «مَنَعَ» یعنی جلوی آن را گرفت. اما «مَنُعَ» مانند ممانعت طبع به‌معنای رفعت است؛ عزت است، شرف است، قوت است، اشتداد است. «منُع» به‌معنای ممانعت است. لذا قله، منیع است. می‌گویند: قله‌ی منیع؛ یعنی بسیار رفیع و دست نیافتنی. «حصنٌ منیع»؛ حصن به‌معنای قلعه است. حصن منیع، یعنی مانع از این است که دیگران وارد آن شوند؟! خوب است؛ یعنی مانع است که دیگران به آن وارد شوند. یکی هم «حصن منیع» به‌معنای عزیز و محکم است. لازمه‌اش این است که دیگران در آن نیایند. خود منیع به‌معنای عزیز و مستحکم است. اگر از «منُع» بگیریم، «امتنع» خیلی قشنگ می‌شود. «الممتنع»، ممتنع به‌معنای مطاوعه‌ی ممنوعیت نیست، بلکه یعنی خودش سراغ عزت رفته است. می‌گویند: رفتم به او چیزی بدهم، اما امتناع کرد. این امتناع به‌معنای مطاوعه منع است؟! عرف این را به کار می‌برد. می‌گوید چیزی به او دادم، اما او امتناع کرد که بگیرد. «امتنع» یعنی خودش را به عزت زد. به منعت زد. گفت خیر، من نیازی ندارم. امتناع کرد. اینجا خودش را به ممانعت زدن است. به رفعت زدن است. به استحکام زدن است. نه اینکه امتناع به این معنا باشد که کسی او را منع کرد و او هم قبول منع کرد. می‌توان توجیه کرد که طبع و فطرتش

منع کرد. ولی خود «منُع» را در لغت داریم و این مناسب است.

خُب، اگر به این صورت باشد، در خطبی که معصومین علیهم السلام کلمه‌ی «ممتنع» را برای خدای متعال به کار می‌برند، به این معنای دوم اظهر است. «الممتنع» یعنی الآبی، العزیز، الارفع، الرفیع، المنیع. خیلی با ممتنع به‌معنای امتناع منطقی فرق می‌کند. یعنی بگوییم ممنوع الوجود است و مطاوعه از «منَع» است. این کلمه ممتنع است.

---

[1]. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶.

«ادراک» به‌معنای نیل و رسیدن

«ممتنع عن الادراک»؛ ادراک چیست؟ ادراک نیل است و مدرِک، نائل است. البته «درَج» و «درَک» هم هست. قبلاً از آن‌ها بحث شد. فعلاً ادراک، به‌معنای نیل است، رسیدن به یک چیزی است. «تعقّبته فادرکته»؛ دنبالش کردم، «فادرکته». با سرعت به‌دنبال او رفتم و به او رسیدم. این رسیدن و نیل به یک چیزی، ادراک می‌شود.

«ابتدع» به‌معنای آفرینش بدون الگو

«ابتدع»؛ «بدع» به چه معنا است؟ «بدأ» به‌معنای شروع کار است. به‌معنای مطلق خلق است. اما «بدع» یک معنای بیشتری از «بدأ» دارد. «من شرّما برأ و بدأ». اما «بدع» یک جور خلقی است که قبلاً سابقه نداشته است. «بدیع السماوات»، «بِدع» یعنی چیز ون. می‌گویند: خیلی بدیع است، یعنی ون است؛ قبلاً مثال و الگویی نداشته است. «من خلق شیئا علی غیر المثال»؛ بدون الگو خلق کرد. اگر ابتدا به ساکن چیزی را بیافریند، بدیع می‌شود. «بِدع» یعنی ون. «ابتدعه» یعنی آفریده اما آفریدنی ون. بدون اینکه از روی دست دیگری الگوبرداری کرده باشد.

«تصریف» به‌معنای تغییر از حالی به حالی

تصریف چیست؟ صرف از حالی به حالی رفتن است. «و صرّفه» یعنی چیزی را از حالی به حالی ببرد. حالی به حالی بردن هم انواع و اقسام است؛ در کلیات، در جزئیات. وقتی به کلی مطلب رسیدیم، انواع آن را عرض می‌کنیم. «تصریف الریاح»[1]؛ خدای متعال باد را از اینجا به آنجا می‌برد. «نصرّف الآیات»[2]؛ برای بندگانش آیات مختلف را بیان می‌کند. ببینید هم «تصریف الآیات» داریم و هم «تصریف الریاح» داریم. این‌ها یک فرق‌هایی دارد که وقتی به معنای کلی جمله رسیدیم، عرض می‌کنم.

---

[1]. سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۵.

[2]. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۵.

«ذات» به‌معنای صاحب و ماهیت

پس «صرف»، از حالی به حالی بردن است. «تصریف»، ایجاد تغییر و دگرگونی در چیزی است. «الذوات»، اصل کلمه «ذات» به معنای صاحب است. «ذو و ذات». «ذات»، مونث «ذو» است. «ذو» یعنی صاحب، «ذات» هم یعنی صاحب. چون بالاترین چیزی که صاحب چیزی است، خودش است، می‌گوییم: «ذات الشیء». یعنی خودش. بالاترین چیزی که هر چیزی صاحب آن است، خودش است. «ذات» به‌معنای صاحب به کار رفته است. برای چه؟؛ برای ماهیت شیء. انواع و اقسامی هم دارد. جلوتر هم شاید صحبتش شده است. کلمه‌ی «ذوات» کاربردهای بسیاری متفاوتی دارد.

الآن که حضرت علیه السلام در اینجا می‌فرمایند: «تصریف الذوات» از باب استعمال لفظ در اکثر از یک معنا است که چند وجه دارد. ان شاء اللّٰه وقتی برگشتیم، کل جمله را بررسی می‌کنیم. «ذات»، یعنی اشیاء، امور، چیزها. معنای واضحی دارد که در کل جمله عرض می‌کنم. فعلاً این برای مفردات و تحلیل صرفی کلام حضرت بود.

شاگرد: «ابتدع» نسبت به «بدع» مبالغه هم دارد؟ از باب زیادة المبانی ... .

استاد: درست است. اگر «فابتدع» به معنای مطاوعه باشد که ربطی به این جمله ندارد. در اینجا فاعل «ابتدع» خدای متعال است. «ابتدع» یعنی «خلقه» و چون در اینجا در «ابتدع»، مزید عنایت به کار رفته است، یعنی «بدیعی» را با عنایت خاص و به نحو بالاترین بداعت، ابتدع. زیادة المبانی تدل علی زیادة المعانی.

نقش محوری حرف «باء» در در استظهار از «ممتنع عن الادراک بما ابتدع ...»

حال ترکیب و تحلیل نحوی جمله؛ چیزی که در اینجا خیلی نقش ایفاء میکند، کلمه‌ی «ب» است؛ «ممتنع عن الادراک»، «عن» حرف است، ولی متعلق آن روشن است. متعلق «عن»، «ممتنع» است. از ادراک ممتنع است. در آن مشکلی ندارید. اما کلمه‌ی «باء» در اینجا ذووجهین است. یعنی کلمه‌ی «باء»، به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام کاملاً مجال میدهد که از این کلمه‌ی «باء» برای استعمال لفظ در اکثر از یک معنا استفاده کنند. یعنی وقتی بعداً از حضرت تفسیر این جمله را بخواهید، برای شما دهها جور تفسیر میکنند. آن چیزی که مفتاح و مصححی در دست متکلم است که این وجوه را معنا کند، کلمه‌ی «باء» است.

دو احتمال در متعلق «باء» در بیان علامه‌ی مجلسی؛ متعلق به «امتناع» یا متعلق به «ادراک»

متعلق «باء» چیست؟؛ می‌بینید مرحوم مجلسی در بحارالانوار دو احتمال داده‌اند. مرحوم آسید هاشم، در تعلیقه، یکی از آن‌ها را انتخاب کرده است. فرموده‌اند: «بما، متعلق بالادراک»؛ ممتنع عن الادراک بما؛ چیزی را که درک می‌کنیم به وسیله‌ی چیزی درک می‌کنیم. می‌گوییم: «أدرکت تصویر زید بعینی»؛ ادرکت به؛ این باء، باء استعانت است. باء استعانت، خیلی روشن است. ایشان هم همین‌طور معنا کرده‌اند؛ آن را متعلق به ادراک گرفته‌اند.

اما آیا نمی‌تواند متعلق به «امتناع» باشد؟ ممتنع عن الادراک بما ... ؛ یعنی ممتنع بما ابتدع عن الادراک. باء، متعلق به ممتنع باشد. دو احتمال می‌شود. مرحوم مجلسی برعکس رفتار کرده‌اند. اول باء را به «ممتنع» متعلق گرفته‌اند و بعد فرموده‌اند: «یحتمل» که باء متعلق به ادراک هم باشد. آقای آسید هاشم ظاهراً احتمالی که مرحوم مجلسی فرموده‌اند را مطرح نکرده‌اند.

«من» هم حرف است و متعلق می‌خواهد. «ممتنع عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات». «ابتدع من». آن «من» برای بیان جنس است. برای بیان جنس «ما» است. از حیث معنا خیلی مانند «باء» نیست که بگوییم نقش محوری را دارد در اینکه کلام وجوه زیادی پیدا کند. البته خود کلمه‌ی «تصریف»، «ذوات» بعداً نقش ایفاء می‌کند.

حال این دو احتمال را ترجمه کنیم. اول باء را متعلق به «ممتنع» می‌گیریم. مرحوم مجلسی توضیح آن را به این صورت می‌فرمایند:

«وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات أي أظهر بما أبدع من الذوات المتغيرة المنتقلة من حال إلى حال أنّه يمتنع إدراكه إما لوجوب وجود المانع من حصول حقيقته في الاذهان لما مرّ، وأن حصوله فيها يستلزم كونه كسائر الذوات الممكنة محل للصفات المتغيرة فيحتاج إلى صانع ، وأن العقل يحكم بمباينة الصانع للمصنوع في الصفات فالادراك كما تدرك تلك الذوات ، ويحتمل أن يكون الظرف متعلقا بالادراك أي يمتنع عن أن يدرك بخلقه أي بمشاهداتها ، وأن بالصور العلمية التي هي مخلوقة له»[1].

«وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات أي أظهر»؛ یعنی خدای متعال برای همه عیان و آشکار کرده است، **«بما أبدع من الذوات المتغيرة المنتقلة من حال إلى حال»؛** به اینکه این همه اشیای متغیر و متصرف را از حالی به حالی ابداع کرده است؛ از این خلق متغیر چه

کار کرده است؟ برای عقول و اذهان به واسطه‌ی این خلق متغیر اظهار کرده است، **«أنّه يمتنع إدراكه»**؛ اینکه ادراک او ممتنع است. پس **«ممتنع بما ابتدع من تصريف الذوات عن الادراک»**؛ از اینکه درکش کنیم. حالا ملازمه به چه صورت است، به آن می‌رسیم. قبل از اینکه ملازمه را مطرح کنیم، این «باء» در اینجا چه بائی است؟

شاگرد: استعانت است.

استاد: باء سببیت است یا استعانت؟

شاگرد ۲: سببیت.

استاد: دلیل شما بر سببیت چیست؟؛ چون اذهان شما روی این دو احتمال فکر می‌کند و نکته‌ی خوبی دارند، چرا شما می‌فرمایید سببیت است؟

شاگرد ۲: استعانت بر سر آلت فعل می‌آید. درحالی‌که در اینجا آلت فعل در کار نیست. بلکه به سبب این فعل است.

استاد: یعنی فعل او تسبیب است برای اظهار. خُب، شما که استعانت را می‌فرمایید، دلیلتان چیست؟

شاگرد: خود آن فعل است که باعث آن امتناع شده است.

---

[1]. بحار الأنوار (چاپ: مؤسسةالوفاء)ج ۴، ص ۲۲۵.

وجود دو معنای استعانت و سببیت در «باء» در برهان إنّی در تعبیر «ممتنع عن الالداراک بما ابتدع»

استاد: باعث یعنی سبب؟ کتبت بالقلم؛ وسیله است. اینکه من گفتم به‌خاطر نکته‌ای است. ما برهان إن و برهان لم داریم. در برهان لم، سبب و مسبب یک جور است. اما در برهان إن، وقتی باء را به کار می‌بری، می‌توانند هر دو نقش را ایفاء کنند. یعنی در عالم اثبات، آن چیزی را که وسیله‌ی اثبات قرار می‌دهید، به وجهی سبب است و به وجهی وسیله است. در لم، فرق می‌کند. در لم آنچه که می‌خواهد سبب باشد و آنچه که می‌خواهد وسیله باشد، فرق می‌کند. قلم، سبب نوشتن نیست، وسیله است. در «کتبت بالقلم» هیچ وقت نمی‌گویی به‌سبب قلم نوشتم. فقط وسیله است. «کتبت باستعانة القلم». اما کتبت به سبب اینکه او برای من نامه نوشته بود؛ یعنی کار او تسبیب کرد که من بنویسم. اما نوشتن من وسیله بود. در روال تکوین، سلسله معدّات و علل، وسیله با سبب فرق می‌کند. اما در عالم اثبات و إن، می‌خواهیم اثباتا دلیل بیاوریم. در عالم استدلال دلیلی که می‌آوری هم وسیله اثبات است – مثل یک قلم - و هم سبب اثبات است. چرا؟؛ چون به دست شما نوشته می‌شود، اما ظهور را تثبیت می‌کند. یعنی وسیله‌ای است که خودش حالت سببیت و کار هم دارد. لذا اینکه گفتم: هر دو بفرمایید، این نکته به ذهنم می‌آید که اساساً درجایی‌که فضا، فضای اظهار و اثبات است، فضای اینت است، از چیزی پی به چیزی بردن است، آنجا هم می‌توانیم بگوییم سبب ... .

مثلاً علامه‌ی حلی کتاب قواعد را نوشته‌اند؛ می‌فرمایید: «اظهر العلامة بقواعده فقاهته». این «باء» سببیت است یا استعانت؟ هر دوی آن‌ها است. چون اظهار در اینجا اثباتی است. یعنی ما از کتاب قواعد علامه به‌صورتی إنّی به فقاهت ایشان پی می‌بریم. چون پی بردن است هر دو معنای «باء» درست است. هم برای این پی بردن ما تسبیب می‌کند و هم وسیله است. در اینجا جمع می‌شود، به خلاف تکوین که سبب نمی‌توانست با وسیله و مُعِد یکی باشد. لذا مرحوم مجلسی فرمودند: اظهار برای عقول است، برای اثبات و استدلال است. این «باء» می‌تواند هر دو معنا باشد.

اما اگر «اظهار» نگیریم، وجوه دیگری است. اگر جور دیگری معنا کنیم، «باء» استعانت می‌تواند از «باء» سببیت در فرمایش حضرت علیه السلام جدا شود. حال آن را در ادامه‌ی بحث ملاحظه می‌کنید. فعلاً چون مرحوم مجلسی فرمودند: «اظهر بما ابدع»، یعنی اظهر للعقول، این باء هم می‌تواند بای استعانت باشد و هم بای سببیت باشد. فرقی ندارد. «اظهر العلامة بقواعده فقاهته»، یعنی به‌سبب آن یا به استعانت آن.

عدم وضوح ملازمه میان امتناع ادراک و تصریف ذوات در بیان علامه‌ی مجلسی

حال چرا امتناع ادراک دارد؟ من نفهمیدم، شما هم ملاحظه کنید اگر نکته‌ای به ذهن شریف شما آمد، به من هم بفرمایید. در بیان ایشان گویا سیاق عبارت و نحوه‌ی استدلالیتش به هم میخورد. می‌فرمایند: «إما لوجوب وجود المانع من حصول حقيقته في الاذهان»؛ ذوات متغیره را که ابداع فرموده، ممتنع است به این اظهار خلق از اینکه درک شود. چرا؟؛ به خاطر وجوب وجود مانع در حصول حقیقت خدای متعال در اذهان. رابطه‌ی آن برای ذهن من روشن نشد. بما ابتدع من المتغیرات، اظهر للعقول که ذات او نمی‌تواند در اذهان حاصل شود؟! چه ربطی به هم دارد؟! ایشان استدلالی کرده‌اند که استدلال مستقلی است. به باء مربوط نمی‌شود. شما می‌فرمایید: «اظهر بما ابدع انّه یمتنع ادراکه»، بعد می‌فرمایند: «اما لوجوب وجود المانع من حصول حقیقته فی الاذهان». یک چیزی در ذهن ایشان بوده است، این را بفرمایید. من ملازمه‌ی آن را نفهمیدم.

شاگرد: شاید از طریق إنّی نیامده است که بخواهیم «باء» را استعانت یا سببیت بگیریم.

استاد: باء که هست.

شاگرد: یعنی چون «لوجوب» گفته است، درواقع علت اصلی آن است، نه «باء».

استاد: یعنی وجوب، علت اصلی است و مستقل از باء است. مطلبی غیر از باء است. می‌خواهم این را عرض کنم.

شاگرد: شاید باء را علت نگرفته‌اند.

استاد: پس باء را چه گرفته‌اند؟؛ نکته‌ی خوبی است که ببینیم در ذهن شریف ایشان باء چطور معنا شده است که بعداً دلیلی مستقل از مفاد باء آورده‌اند؟ «اظهر بما ابدع من الذوات المتغیرة انّه یمتنع ادراکه»، چرا؟؛ «لوجوب وجود المانع من حصول حقیقته للاذهان، أو لانّ حصوله فيها يستلزم كونه كسائر الذوات الممكنة محلا للصفات المتغيرة فيحتاج إلى صانع».

شاگرد ۲: فاعل «تصریف» خودش تصریف دارد؟

استاد: خودش تصریف ندارد، حال پس ادراکش ممتنع است؟

شاگرد ۲: چیزی که تصریف و تغیری ندارد، امکان ادراکش هست؟ می‌خواهیم از این به آن برسیم. یعنی از امور متصرفه به آن برویم.

استاد: اموری متصرفه در ذهن می‌آید، پس او که خلق تصریف کرده است، در ذهن نمی‌آید. بین این‌ها ملازمه است؟

شاگرد ۲: او که خالق تصریف است، تصریف در او نیست که به ذهن بیاید.

استاد: می‌خواهید دلیل را چه چیزی قرار بدهید؟ تصریف در آن‌ها هست و در ذهن می‌آید.

شاگرد: ... .

استاد: اثبات شیء نفی ما عداه نمی‌کند. آنچه که تصریف ذوات دارد، به ذهن می‌آید پس خالق تصریف به ذهن نمی‌آید. خُب، چرا؟

شاگرد: منظورشان از «لما مرّ» چیست؟

استاد: قبلاً توضیح داده بودند.

شاگرد: جمله‌ی «لما مرّ» شاید حلقه‌ی واسطه باشد.

استاد: بله؛ مجال نشد که من بروم، ببینم. اگر شما چیزی پیدا کردید که بتواند این را توضیح بدهد، به ما هم بفرمایید.

شاگرد ۲: شاید فقط عبارت آخر را توضیح می‌دهد.

استاد: مانعی ندارد. من هم که دیدم، استقلال از آن فهمیدم. یعنی دلیل‌های مستقلی هست برای امتناع ادراک ذات خدای متعال. اما این‌که «اظهر بما ابدع أنّه یمتنع الادراک»، خیر. سومی را هم دارند:

«وأن العقل يحكم بمباينة الصانع للمصنوع في الصفات فالايدرك كما تدرك تلك الذوات». می‌خواهند ربط بدهند. اما همین هم استدلال می‌شود یا نمی‌شود؟؛ باید بررسیم. حضرت علیه السلام دارند چیزی را می‌فرمایند که فطرت همه‌ی بشر مطابق با آن است. استدلالی است که باید ملازمه‌ی آن بیّن باشد و همه درک کنند. آیا به این صورت هست؟؛ چون تصریف در آن‌ها هست پس ذات او درک نمی‌شود؟! چون در خلق او تصریف هست، پس درک نمی‌شود؟!

شاگرد: کثرت را ایجاد کرده است، پس به‌خاطر جعل کثرت، درک وحدت ممتنع شد.

استاد: ممتنع می‌شود یا نمی‌شود؟

شاگرد: می‌شود؛ چون کثرت حجاب وحدت است. مادامی که کثرت هست، وحدت بما هی هی ادراک نمی‌شود.

استاد: حجاب مربوط به وقوع ادراک است، امتناع نمی‌آورد. کثرت آمد و حجاب وحدت شد، خیلی خُب، حال پس ممتنع است. بین امتناع آن ملازمه نشد. مرحوم مجلسی که این سنخ ادبیات شما را به کار نمی‌بردند.

شاگرد: کثرت ذاتاً حجاب وحدت است. یعنی مادامی که کثرت هست، ادراک وحدت بما هی هی ممتنع است. مادامی که کثیر، کثیر است، نمی فهمد که وحدت بما هی هی چیست.

استاد: وحدت و کثرت را در عبارت اشاره نکرده‌اند. اما نسبت به این سه وجهی که فرمودند، ظاهراً تا همین‌جا هم تمام می‌شود. به آن نحوی که شما فرمودید، اشاره‌ای نیست. اگر مقصود ایشان این باشد، باید بیشتر روی عبارت تأمل کنیم.

علی أیّ حال، ایشان این سه وجه را فرمودند. بعد فرمودند:

«و يحتمل»؛ حرف مرحوم آسید هاشم را به عنوان احتمال گفته‌اند. «أن يكون الظرف»؛ یعنی «بما»، **«متعلقا بالادراك أي يمتنع عن أن يدرك بخلقه»؛** ممتنع عن الادراک بما ابتدع؛ درک شود به خلق، این نمی‌شود. **«أي بمشابهتها أو بالصور العلميّة التي هي مخلوقة له»؛** یعنی با این صور ذهنی یمتنع أن یدرک بما ابتدع. پس «بما» متعلق به ادراک می‌شود. فرمایش ایشان در اینجا تمام شد.

شاگرد: معنای «باء» در اینجا چه می‌شود؟

استاد: اگر صور علمیه باشد، «باء» استعانت است. به سبب صور نیست، به استعانت صور می‌شود. اما اگر «بمشابتها» باشد، شاید تسبیب به عالم اثبات برمی‌گردد. مشابهت هست و یک نحو تکوینی محض نیست. استدلال ذو وجهین باشد.

شاگرد ۲: احتمال دیگری هم هست که متعلق به ادراک باشد و باء تعدیه باشد. «ادرک»ای باشد که با باء، متعدی می‌شود. گاهی «ادرک» با باء متعدی می‌شود. مثل علم به تضمین معنای احاطه. یعنی ادراک بما ابتدع، یعنی به آن احاطه پیدا کنید. می‌توان به این صورت معنا کرد؟

استاد: یعنی دیگران ادراک احاطی به او پیدا کنند، بله. البته در ذهن من باء، به معنای ملابست، خلجانی کرد. البته از دو وجه سببیت و استعانت اخفی است. ملابستش هم ممکن است.

شاگرد: وجهی که باء متعلق به «ممتنع» شد، عبارت را چطور معنا می‌کنید؟

استاد: هنوز مانده است. من فقط فرمایشات مرحوم مجلسی را خواندم. مطلب هنوز مانده است. کل مقصود حضرت علیه السلام باید باز شود و وجوه آن هم بیان شود. علی أی حال، این خلاصه‌ی بحث ترکیب نحوی و ترجمه‌ی فرمایش حضرت، روی دو احتمالی است که مرحوم مجلسی فرموده‌اند.

وجه اول در بیان ملازمه‌ی امتناع ادراک خداوند با تصریف ذوات

تفسیر باء به سببیت ثبوتی و تکوینی؛ سیال بودن مخلوقات سبب عدم ادراک ذات ثابت خداوند

با این تفصیلی که عرض کردم، آنچه که به ذهن می‌آید، چیست؟ حضرت علیه السلام می‌خواهند چه چیزی را به فطرت اذهان مخاطبین خودشان القاء کنند؟ چرا نمی‌شود خدا را شناخت؟ چرا خداوند ممتنع است؟ چرا باء دارد از اینکه او را درک کنید؟ خُب، ظاهر عبارت این است که از درک باء دارد؛ «بما ابتدع»؛ به‌سبب و استعانت. با این وجوهی که عرض کردم؛ که خلق فرموده «من تصریف الذوات». ذوات را از حالی به حالی می‌برد، وقتی از حالی به حالی می‌برد، از ادراک ممتنع است. تصریف به چه معنا است؟ ذوات به چه معنا است؟ لذا برای اینکه فرمایش شما بیشتر باز شود، باید نقل کلام کنیم به «تصریف الذوات».

همانطوری که ایشان وحدت و کثرت را گفتند، لبه‌ی تیز شمشیر بیان ایشان روی کلمه‌ی «تصریف» نیامد. تغیر را گفتند و بعد استدلال که کردند، فرمودند ذاتش وجوب وجود دارد و امتناع دارد در ذهن بیاید. به عبارت دیگر از دلیلیت تصریف، در عبارتشان خیلی استفاده‌ی بیّن نفرمودند. فقط در آخر کار سومی خوب بود که فرمودند عقل می‌گوید تصریف نمی‌تواند در آن بیاید. اگر باء در «ممتنع عن الادراک بما ابتدع...»، باء اثباتی باشد، یک جور معنا می‌شود. یعنی عقول نمی‌توانند به وسیله اینها برسند. اما ممکن است که باء، غیر اثباتی باشد؛ باء ثبوتی باشد. «ممتنع عن الادراک بما ابتدع»؛ یعنی اساساً چون در خلق او حالت تصریف است، نمی‌توانند درک کنند. نه اینکه چون تصریف را آورده است، برای عقول واضح شده که ممتنع است. دو بیان است؛ شما به عبارت رنگ ثبوتی بدهی که اصلاً چرا ممتنع است؟؛ چون خلق مثل یک نهر روان است. نهر روان نمی‌تواند ثابت را درک کند. امتناع را از این ناحیه بگوید، نه اینکه عقول بخواهند استدلال کنند. البته آن هم درست است و به آن هم می‌رسیم. می‌خواهم وجوه را عرض کنم.

بنابراین باید ببینیم منظور از «تصریف الذوات» چیست. عرض کردم «تصریف» دو نوع است.

«تصریف» به‌معنای آوردن مختلفات. «وَكَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ»[1]؛ «نصرّف الآیات» به این معنا نیست که یک آیه را بردارید و چند حالت به آن بدهیم. خدای متعال یک آیه را بردارد و چند حال به آن بدهد. اگر منظور را آیات قرآن بگیریم. «تصریف الآیات» چیست؟ یعنی آیات گوناگون؛ آیات جور و

واجور. تصریف این است. نه اینکه یک آیه را برمیداریم و از حالی به حالی میبریم. تصریف الذوات، یعنی ابداع ذوات متنوع. ذوات جور و واجور؛ یکی زرد است، یکی سفید است، یکی آسمان است، یکی زمین است. نه اینکه یک ذات آب را برمیداریم و یکی اینکه بخار باشد. این هم تصریف است. پس دو جور تصریف است. باید ببینیم «تصریف ذوات» کدام یک از آنها است. هر کدام از آنها هم نقش خودش را ایفاء میکند.

خدای متعال انواع ماهیات و اشیاء را خلق کرده است. در چند سطر دیگر حضرت میفرمایند: «مستشهد بکلیة الاجناس علی ربوبیته». درست مثل کلاس حکمت و معقول است. این استشهاد، یک نحو تصریف است. «کلیة الاجناس»، یعنی الاجناس الکلیة المتفاوتة. معقولات عشر متبایني به تمام ذات هستند، این هم اینطور است. اجناس کلیهاند. پس تصریف دارند. تصریف به این معنا است، یعنی «اجناس متنوعه، مختلفة». یک تصریف هم بهمعنای یک شیء است. یک ذات را در نظر بگیری، خدای متعال آن را از حالی به حالی میبرد. انسان است، تصریف الذوات؛ جنین است، طفل است، جوان میشود، پیر میشود، میمیرد؛ «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ»

[2]. این هم تصریف است. در اینجا تنوع نیست، از حالی به حالی بردن است. مثل «تصریف الریاح» است. از «تصریف الریاح» کسی به ذهنش نمیآید که یعنی چند جور باد. ولو باطنش ممکن است؛ مثل باد صبا و... . ولی ظاهر عرفی «تصریف الریاح» این نوع نیست. «تصریف الریاح» این است که یک باد از این منطقه بهآن منطقه میرود؛ از حالی به حالی میشود.

حال برگردیم. حضرت علیه السلام میفرمایند: خداوند متعال «ابتدع من تصریف الذوات»، ذوات را به دو نوع تصریف کرده است. از این معلوم میشود که ممتنع عن الادراک؛ نمیشود به او رسید. چطور میشود؟ یک وجه ساده‌اش این است: کسی که میخواهد درک کند، اگر جوهره‌ی ذاتش در حال تبدل باشد، اصل درک این است که وقتی میخواهد درک کند، از ناحیه‌ی مدرِک باید یک هویت و ثباتی باشد تا بگوید من هستم تا او را هم درک کنم. تا بیایی «انا» بگویی، محو میشود؛ محتاج است که خالق او یک وجود جدیدی به او بدهد. اگر آن را ندهد، دیگر تمام میشود. خُب، پس «تصریف ذوات» امتناع از ادراک میآورد، برای کسی که ثابت است و مفیض است. لحظه‌ی بعد اگر او به تو وجود ندهد، تو نیستی. چطور میخواهی میخ وجود خودت را بکوبی و برگردی و او را درک کنی؟! لحظه‌ی بعد هم او باید ایجاد کند. کسی که لحظه‌ی بعدی باید ایجاد شود، میخ ثابتی ندارد تا برگردد و بگویی حال میخواهم درکش کنم. همان لحظه‌ی بعد تو که میخواهی درک کنی، او باید بدهد. پس در افاضه‌ی لحظه بعدی ممکن نیست بتواند میخی را کوبیده باشد و برگردد و محیط به ذات او شود.

شاگرد: دراینصورت که کل شناخت زیر سؤال میرود، نه تنها شناخت ذات. همه‌ی شناخت ما روی فضای ثبات است.

استاد: اشکال ایشان دال‌بر این است که این وجهی که گفتم وجه خوبی نبود! خُب، این یک وجه بود. پس زمینه‌ی عبارت در ذهن شریف شما فراهم شد. این «بما ابتدع» خیلی کار انجام میدهد. یعنی حضرت علیه السلام از این «باء» استفاده کرده‌اند تا چندین وجه را القاء کنند و در این کلام تعبیه کنند. یکی از وجوه بیان شد. روی آن تأمل کنید.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۵.

[2]. سوره‌ی مومنون، آیه‌ی ۱۵.